



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۲

تو ز من ملول گشتی، که من از تو ناشتابم^(۱)
صنما، چه می شنابی؟ که بگشتی از شتابم

تو رئیس و امیری، دم و پند کس نگیری
صنما چه زود سیری؟ که ز سیریت خرابم

چه شود اگر زمانی بدهی مرا امانی؟
که نه سیخ سوزد ای جان، نه تبه شود کیابم^(۲)

چه شود اگر بسازی؟ نشتابی و نتازی؟
نشود دلم نمازی^(۳) چو ببرد یار آبم^(۴)

تو چه عاشق فراقی؟ چه ملولی و چه عاقی^(۵)؟
ز کف جز تو ساقی ندهد طرب شرابم

بتپد دلم که ناگه برود به حجره آن مه
چو نهان شد آفتابم، به دو دیده چون سحابم^(۶)

به کمی چو نرّه‌هایم، من اگر گشاده پایم^(۷)
چه کنم؟ وفا ندارد به طلوع آفتابم

عجب، آسمان چه بارد که زمین مطیع نبود؟
تو هر آنچه پیشم آری، چه کنم که برنتابم؟

تو چو من اگر بجویی، به شمار خاک یابی
چو تویی اگر بجویم به چراغها، نیابم

نفسی وجود دارم که تو را سجود آرم
که سجودتوست جانا، دعوات^(۸) مستجابم^(۹)

تو بگفتیم که: دل را ز جهانیان فرو شو
دل خود چگونه شویم، چو ببرد هجرت آبم؟

صنما چو من کم آید به کمی و جانسپاری
که ز رشکِ دل کبابم و به اشک چون سحابم

به سحر تویی صَبوحم^(۱۰)، به سفر تویی فُتوحم^(۱۱)
به بدل^(۱۲) تویی بهشتم، به عمل تویی ثوابم

تو چو بویک ربایی^(۱۳) به ستیزه تن زدستی
من خسته از ستیزت به نَفیر^(۱۴) چون ربابم

تو نه آن شکر جوابی^(۱۵) که جواب من نیایی
مگر احمقم گرفتی^(۱۶) که سکوت شد جوابم^(۱۷)؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

رو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم
دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

من ز سهو و بی‌وفایی‌ها بری^(۱۸)
سوی من آیی، گمانِ بد بری؟

این گمانِ بد بر آنجا بر، که تو
می‌شوی در پیش همچون خود، دوئو^(۱۹)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دَمار

دو مگو و دو مدان و دو مخوان
بنده را در خواجهٔ خود محو دان

خواجه هم در نورِ خواجه‌آفرین
فانی است و مرده و مات و دَفین^(۳۰)

چون جدا بینی ز حق این خواجه را
گم کنی هم متن و هم دیباچه^(۳۱) را

چشم و دل را هین گذاره کن^(۳۲) ز طین^(۳۳)
این یکی قبله‌ست، دو قبله مبین

چون دو دیدی، ماندی از هر دو طرف
آتشی در حَف^(۳۴) فتاد و رفت حَف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هر که داد او، حُسن^(۳۵) خود را در مَزاد^(۳۶)
صد قضای بد، سوی او رو نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹

گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی^(۳۷) کنی

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با مَلکِ اَنْباز^(۳۸) کن

تا تو تاریک و مَلول و تیره‌ای
دان که با دیو لَعین^(۳۹) همشیره‌ای^(۴۰)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۶

در تو نَمرودی است، آتش در مرو
رفت خواهی، اول ابراهیم شو

چون نه ای سَبّاح^(۴۱) و نی دریایی
در میفکن خویش از خود رایبی

او ز قَعْرِ^(۴۲) بحر، گوهر آورد
از زیانها سود بر سر آورد

کاملی گر خاک گیرد، زر شود
ناقص ار زر بُرد، خاکستر شود

چون قبولِ حق بُود آن مردِ راست
دستِ او در کارها، دستِ خداست

دستِ ناقص، دستِ شیطان است و دیو
زانکه اندر دامِ تکلیف است و ریو^(۳۳)

جهل آید پیشِ او، دانش شود
جهل شد علمی که در ناقص رود

هر چه گیرد علّتی^(۳۴)، علّت شود
کفر گیرد کاملی، ملّت^(۳۵) شود

ای مری^(۳۶) کرده پیاده با سوار
سر نخواهی برد، اکنون پای دار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲۲

از جهان دو بانگ می‌آید به ضدّ
تا کدامین را تو باشی مُستَعِدّ^(۳۷)

آن یکی بانگش، نُشورِ^(۳۸) اَتْقیّا^(۳۹)
و آن یکی بانگش، فریبِ اَشْقویّا^(۴۰)

من شکوفهٔ خارم، ای خوش گرم دار^(۴۱)
گل بریزد، من بمانم شاخِ خار

بانگ اشکوفه‌ش که اینک گل‌فروش
بانگِ خارِ او که سوی ما مکوش

این پذیرفتی، بماندی ز آن دگر
که مُجِبّ^(۴۲) از ضدّ محبوب است گر

آن یکی بانگ این که اینک حاضرم
بانگِ دیگر: بنگر اندر آخرم

حاضری‌ام^(۴۳) هست چون مکر و کمین
نقشِ آخر ز آینه اول ببین

چون یکی زین دو جَوال اندر شدی
آن دگر را ضدّ و نادرخور^(۴۴) شدی

ای خُنک^(۴۵) آن کو ز اول آن شنید
کشِ عُقُول و مِسْمَعِ^(۴۶) مردان شنید

خانه خالی یافت و جا را او گرفت
غیرِ آنش کژ نماید یا شگفت

کوزه نو، کو به خود بولی^(۴۷) کشید
آن حَبَث^(۴۸) را آب نتواند برید

در جهان هر چیز چیزی می‌کشد
کفر کافر را و، مرشد را رَشَد^(۴۹)

کهربا هم هست و مغناطیس هست
تا تو آهن، یا گهی، آیی به شَسْت^(۵۰)

برد مغناطیست، ار تو آهنی
ور گهی، بر کهربا بر می‌تنی

آن یکی چون نیست با اَخیار^(۵۱)، یار
لاجرَم شد پهلوی فُجَّار^(۵۲)، جار^(۵۳)

هست موسی، پیشِ قِبْطی^(۵۴) بس دَمیم^(۵۵)
هست هامان، پیشِ سِبْطی^(۵۶) بس رَجیم^(۵۷)

جانِ هامان جاذبِ قِبْطی شده
جانِ موسی طالبِ سِبْطی شده

معدۀ خر گه کشد در اجْتِدَاب^(۵۸)
معدۀ آدم جَدْوِب^(۵۹) گندم آب

گر تو نشناسی کسی را از ظَلَام^(۶۰)
بنگر او را کوش سازیده ست امام

- (۱) ناشْتَاب: ناشتا
- ناشْتَاب: سرعت پایین
- (۲) این مصرع ناظر است بر مثل: « نه سیخ بسوزد، نه کباب »
- (۳) نمازی: اهل نماز، پاک و طاهر
- (۴) آب بردن: آب حیات را قطع کردن، آبروی کسی را بردن
- (۵) عاق: نافرمان (نسبت به پدر و مادر)
- (۶) سَحَاب: ابر
- (۷) گشاده پا: آزاد، رها
- (۸) دَعَوَات: جمع دعوت که به معنی دعاست
- (۹) مُسْتَجَاب: مقبول، پذیرفته
- (۱۰) صَبُوح: هرچیزی که صبح بخورد یا بیاشامد، بامداد، نگاه
- (۱۱) فُتُوح: گشایش
- (۱۲) بَدَل: در قبال، در عوض
- (۱۳) بویک ربابی: مردی که در نواختن رباب مهارت داشته است
- (۱۴) نَفیر: ناله و زاری و فریاد
- (۱۵) شِکْرَجَوَاب: شیرین جواب
- (۱۶) گرفتن: فرض کردن، تلقی کردن
- (۱۷) سکوت شد جوایم: اشاره به، «جواب احق خاموشی است»
- (۱۸) بَری: بی‌گناه، پاک از گناه
- (۱۹) دَوْتُو: دوتا
- (۲۰) نَفین: مدفون، پنهان شده در زیر خاک
- (۲۱) دیباچه: مقدمه
- (۲۲) گذاره کردن: عبور کردن
- (۲۳) طین: گل
- (۲۴) خَف: گیاهی خشک و سریع الاشتعال که بوسیله آن جرقه را از سنگ چخماق می گیرند و آتش می افروزند
- (۲۵) حَسِن: خوبی، نیکویی، زیبایی
- (۲۶) مَراد: به معنی به معرض فروش نهادن و قیمت بیشتر طلبیدن
- (۲۷) اِجْلالی: گرانقدر
- (۲۸) اَنْباز: شریک
- (۲۹) دیو لعین: شیطان ملعون (لعنت شده)
- (۳۰) همشیره: خواهر، اینجا به معنی همراه و دو نفر که شیر ذهن یا دنیای بیرون را می خورند
- (۳۱) سَبَّاح: شناگر
- (۳۲) قَعَر: ته، گودی و ته چیزی
- (۳۳) ریو: حیل و نیرنگ
- (۳۴) عِلتی: بیمار، منسوب به علت به معنی بیماری و مرض
- (۳۵) مَلت: دین و آیین
- (۳۶) بری: ستیزه کردن، جدال، خصومت
- (۳۷) مُسْتَعِد: با استعداد، آماده
- (۳۸) نُشور: زنده کردن و یا زنده شدن مردگان
- (۳۹) اَنْقیَا: جمع اَنْقی، پرهیزگاران
- (۴۰) اَشقیَا: بدبختان، جمع شَقی
- (۴۱) خوش گرم دار: خوب و گرم نگهدارنده
- (۴۲) مُجَب: عاشق، دوست دار
- (۴۳) حاضری ام: حاضر بودنم
- (۴۴) نادرخور: نامتناسب
- (۴۵) خُنک: خوشا

- (۴۶) مِسْمَع: گوش
 (۴۷) بُول: ادرار
 (۴۸) حَبَث: پلیدی، نجاست
 (۴۹) رَشْد: هدایت، به راه راست رفتن
 (۵۰) شَسْت: قلاب ماهیگیری، دام
 (۵۱) اَخْيَار: جمع خَيْر، برگزیدگان، نیکوتران
 (۵۲) فُجَار: تباهاکاران، جمع فاجر
 (۵۳) جَار: همسایه، جمع: چیران
 (۵۴) قِبْطِي: قوم فرعون
 (۵۵) ذَمِيم: نکوهیده، زشت، ناپسند
 (۵۶) سِبْطِي: قوم موسی
 (۵۷) رَجِيم: مطرود، ملعون
 (۵۸) اِجْتِنَاب: جذب کردن، به سوی خود کشیدن
 (۵۹) جَذُوب: بسیار کشنده، بسیار جذب کننده
 (۶۰) ظَلَام: تاریکی